



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۰

منم آن عاشقِ عشقت که جز این کار ندارم
که بر آنکس که نه عاشق، به جز انکار ندارم

دلِ غیرِ تو نجویم، سویِ غیرِ تو نپویم
گلِ هر باغِ نبویم، سرِ هر خار ندارم

به تو آوردم ایمان، دلِ من گشت مسلمان
به تو دلِ گفت که ای جان، چو تو دلدار ندارم

چو تویی چشم و زبانم، دو نبینم، دو نخوانم
جُز یک جان که تویی آن، به کس اقرار ندارم

چو من از شَهدِ تو نوشم، ز چه رو سرکه فروشم؟
جهتِ رِزقِ ﴿۱﴾ چه کوشم؟ نه که اِدرارِ ﴿۲﴾ ندارم

ز شِکرِ بورهٔ ﴿۳﴾ سلطان، نه ز مهمانیِ شیطان
بخورم سیر بر این خوان، سرِ ناهارِ ﴿۴﴾ ندارم

نخورم غم، نخورم غم، ز ریاضَتِ ﴿۵﴾ نزنم دم
رُخِ چون زر بنگر، گر زرِ بسیار ندارم

نخورد خسرو دل غم، مگر اِلَّا غمِ شیرین
به چه دل غم خورم؟ آخر دلِ غمخوار ندارم

پی هر خایفِ ﴿۶﴾ و ایمن کنمی شرح ولیکن
ز سخن گفتنِ باطنِ دلِ گفتار ندارم

تو که بی‌داغِ جنونی، خبری گوی که چونی؟
که من از چون و چگونه دگر آثار ندارم

چو ز تبریز برآمد مَه شمس الحق و دینم
سرِ این ماهِ شبستانِ سِپهدار ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رِباط^(۸)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۹)

بس رِباطی که بیاید ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد

گرچه آهن سرخ شد، او سرخ نیست
پرتو عاریتِ آتش‌زیست^(۱۰)

گر شود پر نور روزن یا سرا
تو مدان روشن، مگر خورشید را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۳

هله زیرک، هله زیرک، هله زیرک، هله زوتر^(۱۱)
هله کز جنبشِ ساقی بدود باده به سر بر

بدود روح پیاده، سر گنجینه گشاده
رخِ چون زُهره نهاده غلطی^(۱۲) رویِ قمر بر

هله منشین و میاسا، پهل این صبر و مُواسا^(۱۳)
بگزین جهد و مُقاسا^(۱۴)، که چو دیگم به شرر بر

اگرم عشوه پرستی، سر هر راه نبستی
شب من روز شدستی، زده رایت^(۱۵) به سحر بر

هله برجه، هله برجه، که ز خورشید سفر به
قدم از خانه به در نه، همگان را به سفر بر

سفر راهِ نهان کن، سفر از جسم به جان کن
ز فرات آب روان کن، بزن آن آب خُضر^(۱۶) بر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۳

از خدا چاره‌ستش و از لوت^(۱۷) نی
چاره اش است از دین و از طاغوت^(۱۸) نی

ای که صبرت نیست از دنیایِ دُونَ^(۸۷)
صبر چون داری ز نِعَمَ المَاهِدُونَ*

ای که صبرت نیست از ناز و نَعیم
صبر چون داری ز اللهِ کریم؟

ای که صبرت نیست از پاک و پلید
صبر چون داری از آن کین آفرید

کو خلیلی کو برون آمد ز غار
گفت: هذا رَبِّ، هان کو کردگار؟

کجاست آن دوست خالص حضرت حق که از غار طبیعت و نهانخانه مادّیت بیرون آید
و بگوید: این پروردگار من است، آنگاه بگوید: کجاست خداوند حقیقی جهان؟

* قرآن کریم، سوره ذاریات(۵۱)، آیه ۴۸

وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ

و زمین را بگسترانیدیم، پس ماییم نیکو گسترندگان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹

عقل کو مغلوبِ نفس، او نفس شد
مشتری، ماتِ رُحُل شد، نَحس شد

هم درین نَحسی بگردان این نظر
در کسی که کرد نَحس در نگر

آن نظر که بنگرد این جَرّ و مَد^(۸۸)
او ز نَحسی سوی سَعْدی نَقَب زد

زان همی گرداندت حالی به حال
ضِد به ضِد پیداکنان در انتقال

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۶

عقل، لرزان از اجل و آن عشق، شوخ
سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ؟

از صحاف^(۲۰) مثنوی این پنجم است
بر بُرُوج^(۲۱) چرخِ جان، چون آنجم^(۲۲) است

ره نیابد از ستاره هر حواس
جز که کشتیبانِ استاره‌شناس

جز نظاره نیست قسمِ دیگران
از سُعودش غافلند و از قران

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیو بدگمان
هست نفت‌انداز^(۲۳) قلعهٔ آسمان

اختران با دیو همچون عقرب است
مشتري را او ولیّ الاقربست^(۲۴)

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۹

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریرِ خیالِ خطِ او نقشِ بر آب است

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
زین سیلِ دَمادَم که در این منزلِ خواب است

معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن
اَغیار همی‌بیند از آن بسته نقاب است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

که عشق خلعتِ جانست و طوقِ کَرَمنا^(۲۵)
برای ملکِ وصال و برای رفعِ حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبودی حسّ دیگر مر ترا
جز حس حیوان ز بیرون هوا

پس بنی آدم مُکَرَّم^(۲۶) کی بدی؟
کی به حسّ مشترک مَحَرَم شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز کَرَمْنَا بنی آدم شَهِی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی: «ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم». پادشاه به شمار
می روی، زیرا هم در خشکی گام می نهی و هم در دریا

که حَمَلْنَاْهُمْ عَلَى الْبَحْرِ بجان
از حَمَلْنَاْهُمْ عَلَى الْبَرِّ پیش ران

تو از حیث روح، مشمول معنای این آیه هستی: «آنان را بر دریا حمل کردیم» و به اقتضای اینکه «آنان را در
خشکی حمل کردیم» از عالم خاک و ماده در گذر و به سوی دریای معنا بشتاب.

مر ملایک را سوی بَر^(۲۷)، راه نیست
جنس حیوان هم ز بحر، آگاه نیست

تو به تن حیوان، به جانی از مَلَك^(۲۸)
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

تا به ظاهر مِثْلُکُمْ باشد بشر
با دل یُوْحَى إِلَیْهِ دیدهور**

همینطور آن بصیر و روشن بینی که به او وحی می شود، بر حسب ظاهر
مانند همه شما آدمیان، آدمی بوده است.

قالب خاکی فتاده بر زمین
روح او گردان برآن چرخ برین

ما همه مرغابیانییم ای غلام
بحر می‌داند زبان ما تمام

پس سلیمان، بحر آمد، ما چو طیر^(۲۹)
در سلیمان تا ابد داریم سیر

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داود آب سازد صد زره

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی مکل^(۳۰)

**** قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۱۱۰**

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...

ای پیامبر بگو من نیز بشری مانند شما هستم که به من وحی می شود...

وی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر^(۳۱) و سنی^(۳۲)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عدن^(۳۳)
هین بگو، مهراس^(۳۴) از خالی شدن

امرِ قل زین آمدش، کای راستین
کم نخواهد شد، بگو دریاست این

انصتوا^(۳۵) یعنی که آبت را به لاغ^(۳۶)
هین تلف کم کن، که لب‌خشک ست باغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۸

فربه و پر بادِ توام، مست و خوش و شادِ توام
بنده و آزادِ توام، بنده شیطان نشوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که بر آمد روز، برجه، کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ^(۳۷)

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۳۷۱

در خرمن صد زاهدِ عاقل زند آتش
این داغ که ما بر دلِ دیوانه نهادیم

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۱

تا نگشتند اخترانِ ما نهان
دانکه پنهان است خورشیدِ جهان

- (۱) رِزق: روزی
- (۲) اِدراَر: حقوق، ماهیانه، وظیفه
- (۳) شِکرِبوره: نوعی شیرینی که اکنون قُطاب گویند
- (۴) ناهار: کسی که چیزی نخورده باشد، گرسنه
- (۵) ریاضَت: رنج، محنت، رنج کشیدن
- (۶) خایِف: ترسیده، ترسان
- (۷) رِباط: خانه، سرا
- (۸) سِباط: بساط، سفره، خوان
- (۹) آتشِ زن: آتش‌زنده
- (۱۰) زوِتر: زودتر
- (۱۱) غلطی: غلط انداز
- (۱۲) مُواسا: آسایش، راحتی
- (۱۳) مُقاسا: تحمل رنج
- (۱۴) رایت: بیرق، پرچم، علم
- (۱۵) آب حُضر: آب حیات، آب حیوان
- (۱۶) لوت: غذا
- (۱۷) طاغوت: سرکش، متجاوز، هر معبودی جز خدا
- (۱۸) دُون: پست
- (۱۹) جَز و مَد: جزر و مد
- (۲۰) صِحف: جمع صحیفه، دفترها، کتاب‌ها
- (۲۱) بُروج: برج‌ها
- (۲۲) اُنْجُم: ستارگان، اختران، جمع نجم
- (۲۳) نَفْثانداز: کسی که آتش می بارد

- (۲۴) وَلِيّ الْأَقْرَبِ: نزدیک ترین دوست
(۲۵) كَرَمًا: کرامی داشتیم
(۲۶) مُكْرَمًا: کرامی و ارجمند
(۲۷) بَرًا: خشکی
(۲۸) مَلَكًا: فرشته
(۲۹) طَیْرًا: پرنده
(۳۰) مَلُولًا: افسرده، اندوهگین
(۳۱) حَبِيرًا: دانشمند، دانا
(۳۲) سَنِيًّا: رفیع، بلند مرتبه
(۳۳) عَدَنًا: عالم قدس و جهان حقیقت
(۳۴) مَهْرَاسًا: نترس
(۳۵) اَنْصَنُوا: خاموش باشید
(۳۶) لَاغًا: هزل، شوخی، بیهوده
(۳۷) بَلَاغًا: دلالت، برهان و دلیل